

بررسی پشت پرده کمبود سرم در کشور که بیماران و مبتلایان کرونا را با مشکلات جدی مواجه کرده است

چرا سرم نیست؟

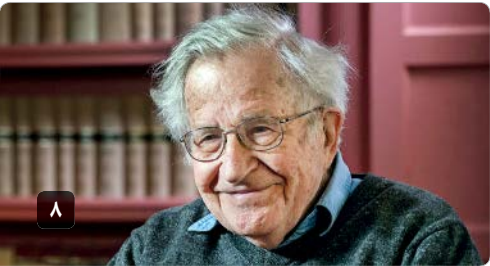
درس‌هایی که از حاشیه‌های رسانه‌ای انتخاب شهردار تهران باید گرفت

اصل اول؛ مدیریت اختلافات

سکوت معطل با صدای بلند شکسته شد و عصر آخرین روز کاری هفته قبل که اولین جلسه رسمی شورای ششم تهران در آن برگزار شده بود، تبدیل به سوژه رسانه‌ها شد. بحث انتخاب زاکانی برای شهرداری تهران پیوست حاشیه داشت و سرانجام حل و فصل این اختلاف به دومین جلسه شورای شهر در خیابان بهشت کشیده شد. اختلاف نظر و سلیقه آن هم برای امر مهمی مثل انتخاب شهردار پایتخت بدیهی است اما ارائه تصویر نزاع بر سر قدرت از شورایی که قرار است خدمت را سرلوحه کار قرار دهد...

تحلیل پروفسور نوآم چامسکی از عملکرد ۶ ماهه بایدن در گفت‌وگو و اختصاصی با جام جم

جهان مراقب بازی خطرناک بایدن باشد



خبر، خطر، خاطره

یادنامه جام جم برای خبرنگارانی که در دوره مبارزه با کرونا جانشان را از دست دادند

+ راویان فروتن بحران / ۲۰

۱۸

۱۹

۲۰

۲۱

۲۲

۲۳

۲۴

۲۵

۲۶

۲۷

۲۸

۲۹

۳۰

۳۱

۳۲

۳۳

۳۴

۳۵

۳۶

۳۷

۳۸

۳۹

۴۰

۴۱

۴۲

۴۳

۴۴

۴۵

۴۶

۴۷

۴۸

۴۹

۵۰

۵۱

۵۲

۵۳

۵۴

۵۵

۵۶

۵۷

۵۸

۵۹

۶۰

۶۱

۶۲

۶۳

۶۴

۶۵

۶۶

۶۷

۶۸

۶۹

۷۰

۷۱

۷۲

۷۳

۷۴

۷۵

۷۶

۷۷

۷۸

۷۹

۸۰

۸۱

۸۲

۸۳

۸۴

۸۵

۸۶

۸۷

۸۸

۸۹

۹۰

۹۱

۹۲

۹۳

۹۴

۹۵

۹۶

۹۷

۹۸

۹۹

۱۰۰

چرا سیمای خبرنگاران و روزنامه‌نگاران در سینمای ایران نشان‌چندانی از واقعیت و باورپذیری ندارد؟

کلیشه‌های سربی



در چهارمین سالگرد شهادت محمد حسینیان، شهید مدافع حرم، خواهرش از روزهای خواهر و برادری‌شان می‌گوید

سری که فدای سنگر شد



قاتل مردی که مدیر یکی از صفحات طرفداری بهنوش بختیاری بود، دستگیر شد

گروگان‌گیری قاتل در مرغداری



پهلوان زنده را عشق است

حکایت محمود صارمی و رفقای از یادرفته‌اش

ناصر ناصری از پاسدارها بود. نیروهای خودش بهش می‌گفتند سردار، ولی ما باور نمی‌کردیم. زیادی قاطبی ما بود. کشته سروکله زدن با افغان‌ها بود. کلی تکه‌های بازه در چپته داشت و به‌موقع می‌گفت. حاج‌حیدر باقری راننده بود. گاهی سفره دلش را باز می‌کرد. همه کار ارزش می‌آمد. حتی ستلایت محمود یک بار تعمیر کرد! آقای نوروزی هم خیلی دقیق و حرفه‌ای بود. آقای حیدریان هم بود. او از این‌که نماز جماعت صبح خلوت‌تر از نماز جماعت ظهر و شب است همیشه گله داشت. ظهر ۱۷ مرداد ۱۳۷۷ همه این بچه‌ها در یکی از اتاق‌های همان ساختمان به شهادت رسیدند. ظهر ۱۷ مرداد یک عنوان شهید آمد جلوی اسم همه‌شان. خدا رحمت کند محمود صارمی را. خیلی کارش را جدی می‌گرفت. مگر کسی جرات داشت به تلفن غول‌پیکرش دست بزند. جانش بود و آن تلفن. این اواخر، وزارت خارجه یک ساختمان روبه‌روی کنسولگری اجاره کرده بود. همکاران بومی ما آنجا بودند. محمود هم رفته بود آنجا. یک اتاق گرفته بود. تلفنش را هم برده بود. کار ما بود یک نفرمان سرش را گرم می‌کرد و یک نفر هم می‌رفت سر وقت تلفن و به ایران زنگ می‌زد. بچه‌های ایرنا می‌گفتند صبح ۱۷ مرداد یک خبر از سقوط مزارشریف داده و گفته معلوم نیست چه به سرشان بیاید. عصر که زنگ زده‌اند گویا کسی پاسخ داده و با لهجه فارسی بدی گفته طالبان آنجا را گرفته و قطع کرده است. آی آن تلفن نازدانه برای همیشه خاموش شده است. یک طالب با آن ریش و هیبت پشت میز محمود نشسته و دست به تلفنش زده ... و فکر می‌کنم احتمالاً داشتند محمود را شکنجه روحی می‌کردند. حتما خوشش از دیدن این صحنه به‌جوش آمده است.

نمی‌دانم چه کسی پیشنهاد کرد ۱۷ مرداد روز خبرنگار باشد. اما شک ندارم محمود صارمی هم ناراضی است. این بچه‌ها در سایه انتصاب این روز به اهل رسانه فراموش شده‌اند. هشت دیپلمات و یک خبرنگار کشورمان در این روز به شهادت رسیدند، اما شد روز خبرنگار. حق بود می‌شد روز دیپلمات شهید. بگذریم سرچل ندارم. بنا بود اینجا نقل پهلوان‌های زنده باشد ولی مناسب‌ها بخشی از زندگی ما هستند. نمی‌شود آنها را نادیده گرفت.

به‌ویژه که خودت هم هنگام وقوع‌شان در صحنه بوده‌ای. فرصت غنیمت می‌شمارم و تاکید می‌کنم صارمی‌ها که رفتند. قدر پهلوان‌های زنده‌مان را بدانیم. خبرنگارها و روزنامه‌نگارهایی که از جان مایه می‌گذارند، اما نامهربانی می‌بینند. اینها را دریابیم.

نگاه

به امید خبرهای خوب‌تر...

روزهای کرونازده برای همه سخت است و برای ما سخت‌تر. شب‌ها که آخرین اخبار را مرور می‌کنیم، دلواپس فرداییم و صبح با کابوس اعداد از خواب بیدار می‌شویم. این کرونا قرار نبود این‌قدر درمانی و بیمارستان‌ها شده. ابعاد زندگی‌مان را بلعد. قرار نبود داغ عزیزان‌مان را روی دلمان بنشانند. دیروز با عزیزترین دوست صحبت می‌کنی، امروز خبر می‌رسد بیمار شده است و فردا خبر رفتش را می‌شنوی. بیش از دو سال است، کلید واژه‌های‌مان تلخ شده است. روزگارمان خبر گرفتن از مراکز درمانی و بیمارستان‌ها شده. حرف یومیه‌مان در خانه ماندن و مراقبت و مواظبت و صبوری کردن شده است. تصویرمان از صورت‌ها شده است چشم‌ها و ماسک‌ها. شکل لیخندهایمان گم شده است. ما مانده‌ایم و عدد مبتلایان و بستری و فوتی‌ها. ما مانده‌ایم و دغدغه واکسن و دلواپسی برای عزیزانمان. چند وقت است فرزندان‌مان را یک‌دل سیر در آغوش نکشیده‌ایم؟ چند وقت است سفری دلچسپ نرفته‌ایم؟ چند ماه است همه‌فامیل یکجا جمع نشده‌ایم؟ حال دلمان خوب نیست، می‌دانم! و حال دل ما جماعت روزنامه‌نگار و خبرنگار شاید بدتر از شما. ما وسط رویدادها، میان معرکه‌ها، حتی فرصت بیمار شدن هم نداریم. اینها را گفتم برای این‌که امسال روز خبرنگار بیش از همیشه دلتنگیم، دلتنگ رفقای که شاید حالا از آن بالا آشتی‌تگی‌هایمان را تماشا می‌کنند. دلتنگیم از روزگاری که باب دل مردم سرزمین‌مان نیست و فک و دهلاویه و خونین‌شهر نخواهند داشت. در این حال، رسانه گرم رادیو از خانه، محل کار، مسافرت و استراحت، موج و فرکانس آن همواره، همراه ملت ایران بوده و هست. رسانه‌ای فراگیر که گرانیگاه مهمی در تعاطی جامعه خبری و خبرنگاران کشور است تا از مجرای پویش و کوشش آنها، ضمن مقابله سلبی با نااملاجات، از طریق شفافیت، امید و نشاط را همواره در جامعه زنده و پویا نگه دارد. ضمن تبریک مجدد روز خبرنگار به همکاران رادیویی‌مان، امیدواریم ابعاد چهارگانه «رسانه؛ خصوصاً رادیو»، «خبرنگار متعهد»، «مردم» و «دولت انقلابی» در بستر اطلاع‌رسانی، پرسشگری، شفافیت و اقدام جهادی و فعالانه، مسیر ساختن آینده درخور شان ملت ایران را رقم بزنند.



محمد عکاف عضو شورای سردبیری



محمدحسین جعفریان کارشناس ارشد مسائل افغانستان

زمستان بود. از آنها که استخوان‌های آدم هم یخ می‌زند. من مزارشریف بودم. باید زمستان‌های مزار را تجربه کرده باشید تا حرفم را بفهمید. در اتاق خودم بودم، در کنسولگری ایران. گمانم دی ۱۳۷۶. از فرودگاه خبر آمد یک پرواز از مشهد نشسته است. یک راننده با نماینده کنسولگری فوری رفت فرودگاه. پروازها فقط نظامی بودند. هواپیماهای کهنه روسی که کمک‌های گهگاه ایران را به مزار منتقل می‌کردند. دو تا هم بیشتر نبودند. هواپیماها را می‌گویم. یک N۳۲ و یک N۱۲ که از غنیمتی‌های ژنرال دوستم بودند. خیلی قیافه مفلوکی داشتند. موقع پرواز از صد جایشان خاک و باد می‌زد داخل. به قول بچه‌ها احتمالاً همان‌ها بودند که مادر استالین را برای زایمان از شهر کوچکش به تفلیس رسانده بودند! همین قدر قدیمی. بگذریم. گرگ و میش بود. این ساعت‌ها کمتر پرواز می‌رسید. کمی بعد صدای ماشین را شنیدم که برگشت. در اتاق باز شد. دو نفر آمدند داخل اتاق. از سرما سیاه شده بودند. دو طرف یک دستگاه خیلی سنگین را گرفته بودند و به‌سختی کرکشی می‌کردند. در باز ماند و اتاق پر شد از سرمای بیرون. من نیم‌خیز شدم. یک‌نفرشان کوتا‌تر با سری کم‌مو، دیگری بلند قد و خوش مو با دماغ عقابی کشیده. کوتا‌تر که انگار رئیس بود دستگاه را ول کرد. پرید در را بست. در حالی‌که بخار دهانش را در دست‌هایش می‌دمید تا گرم شود، گفت: سلام! من شفیع‌ام. پی نماینده ایرنا در افغانستان. ایشون هم همکارم محمود آقا صارمی. بعد هم به دستگاه اشاره کرد: تلفن ستلایته، لامصب بیس‌سی کیلویی هس... این اولین دیدار من با صارمی بود.

هشت ماه بعد، پانزدهم مرداد ۱۳۷۷، شفیع برگشته، صارمی جا افتاده و اما طالبان پشت دروازه‌های مزارشریف بود و شهر در آستانه سقوط. حالا صدای شلیک‌ها و انفجارها، پی هم شنیده می‌شد. رشید فلاح از بچه‌های وزارت خارجه، امام جماعت ما بود. داشت در حیاط کنسولگری داد می‌کشید؛ بجنبین! بجنبین که آخرین نمازتون به امامت آقا‌اس [خودش را می‌گفت] خود امیرالمومنین داره می‌ادا! اشاره او به رسیدن طالبان و لقبی بود که آنها برای رهبرشان ملا عمر به‌کار می‌بردند. ناصر رگی، جانشین سفیر بود. جوان ولی خیلی منظم و کت‌شلواری و خلاصه دیپلمات. حاج امیرقیاسی، ضرور ما بود؛ بچه پایین شهر تهرون، تیل، یک تکه آتش پاره آکبند. قل دیگر او حاجی نوری بود. دیپلمات اما تپل و مشتلی! اینها خوب با هم می‌جوشیدند. حاج

خبرهای خوب‌تر.